

## آخرین روزهای سلطنت پادشاه فقید ایران در سفری بدون بازگشت!!

در آبان و آذرماه 1358؛ درست 25 سال پیش باسفر محمدرضاشاه پهلوی از کشور مکزیک به نیویورک که بمنظور معالجات اضطراری پزشکی و بنابه توصیه اطبای معالج او صورت گرفت؛ ماجرای پرسروصدا و خوشونت باری آغاز گردید که گروگانگیری 444 روزه کارکنان سفارت آمریکا در ایران و اقامت پرمخاطره شاه در پاناما و سفر آخرین لحظه وی بکشور مصر رابه دنبال آورد و تادرگذشت وی در بیمارستان معادی قاهره در پنجم مردادماه 1359 ادامه یافت. رویدادهای تلخ و غیرمنتظره و گاه باورنکردنی که در این 9 ماه بر آخرین پادشاه ایران گذشت؛ واقعتهای سیاسی و درسهای اخلاقی غالباً" ناشناخته ای را؛ هم برای محمدرضاشاه دلسوز ملت و عاشق ایران؛ و هم برای ملت اغفال شده ایران؛ در برداشت که در شرایط عادی حتی تصویر این حوادث دشوار بود؛ و فقط میبایست شرایطی چنین استثنائی در پیش آمده باشد تا چنین واقعتهایی بتواند مطرح و عملی گردد. 24 سال پس از آغاز ماجرا؛ خلاصه ای از شرح روشن و عبرت انگیزی که خود پادشاه فقید در آخرین هفته های زندگانش در قاهره در این باره صمیمانه مینویسد؛ توجه فرمائید:

\* رویه آمریکا برای من به قیمت سلطنت تمام شد. در پاناما داشت به قیمت جانم نیز تمام میشد! \* نقش اساسی را در فاجعه ای که بر کشور من روی داد؛ آمریکا ایفا کرد.  
\* امروز تردیدی برایم نمانده است که سیاست غرب به نحو خطرناکی خودخواهانه و کوتاه بینانه است!  
\* هیچوقت نتوانستم علت عدم توانائی انگلستان و آمریکا را در درک واقعتهای انکارناپذیر تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران بفهمم!  
\* هرگز نتوانستم بفهمم که آنچه از طرف دولت آمریکا بمن گفته میشود؛ تاچه حد قابل اعتماد است؛ و علت تغییر روشهای پیاپی این کشور از روزی تا روز دیگر چیست؟  
\* بارها به من هوشدار داده شده بود که ((سیا)) در پشت سرتظاهرات دانشجویی علیه من است؛ ولی من نخواستیم بودم باورکنم!! در بیست و پنجم شهریورماه 1358؛ تهیه متن کتاب  
(پاسخ بتاریخ)) من در مکزیک پایان یافت.

در آن موقع بفکرم خطور نمیکرد که ناچار شوم بزودی مطالب فراوان دیگری را بدین متن بیفزایم. تالیف این کتاب برای من حکم مسابقه ای را با زمان داشت؛ زیرا از چند ماه پیش از آن تندرستی من پیوسته مختل تر میشد. غالباً" تب داشتم؛ و بدین ترتیب دردهای جسمی مزید بر آلام روحی من شده بود. پزشکیانی که مرا در کورناواکا معالجه میکردند؛ نتوانسته بودند به یک تشخیص قطعی دست یابند و در نتیجه بطور جدی از من خواستند که شخصاً" به آمریکا بروم تا در آنجا تحت معاینات کاملی قرار گیرم که فقط بیمارستانهای بزرگ هوستون ویا نیویورک امکان فنی آنرا داشتند.

خود من باین سفر اشتیاقی نداشتم؛ زیرا از زمان عزیمت من از تهران در دیماه 1357؛ واشنگتن علاقه ای به سفر من به آمریکانشان نمیداد؛ در صورتیکه قبلاً" صریحاً" بمن قول داده

شده بود که میتوانم برای معالجات پزشکی خود بدانجا بروم. این اطمینان را در آخرین بارسفیر آمریکادرباهاماس بمن داد درموقعیکه دولت مرکزی این جزیره؛ بااحتمال قوی بافشار انگلستان؛ ازتمدید روادیداقامت توریستی من و همراهانم درباهاماس خودداری کرد. درواخرمهرماه تصمیم قطعی گرفتم که برای معالجه به نیویورک بروم؛ زیراکه وضع جسمی من اجازه تردید بیشتری رادراین باره بمن نمیداد. در 30 مهرماه ازمکزیکوسییتی باهوایمعاظم نیویورک شدم.

بخاطردارم که سرکنسول آمریکا درمکزیکوسییتی که بدین مناسبت به فرودگاه آمده بود؛ بادیدن من شدیداً "متعجب شد زیرا مسلماً" آن تصویری که اودرتحت تاثیر رسانه های گروهی ازپادشاه ستمگرو دشمن حقوق بشر داشت بامرد رنجور و خسته ای که دربرابر خود داشت؛ قابل تطبیق نبود. درآموقع نه ماه ازهنگام عزیمت من ازایران گذشته بود؛ نه ماهی که سراسران بارنج ونامالیقات سپری شد؛ زیرا دل من ازآنچه برکشورم میگذشت؛ درمقایسه باآنچه برای این کشورخواسته بودم خونین بود. هرروز گزارشهای تازه ای از کشتارها و اعدامهایمیرسید؛ که همه آنها بخش حساب شده ای ازانهام منظم آن زیربنایی بود که درمدت 37سال سلطنت خودم برای ملت ایران ساخته بودم.

با اینهمه درتمام این نه ماه ازجانب مدافعان آمریکائی حقوق بشرکه پیش ازآن آنهمه علیه رژیم ((ستمگر)) من فریاد برداشته بودند؛ حتی کلمه اعتراضی برزبان جاری نشد. هرچندکه تذکراین نکته دردناک است؛ ولی باید با تحلیل و تجزیه کافی بگویم که من باین نتیجه رسیده ام که برای آمریکا وغالب کشورهای دیگرجهان غرب؛ از نظر ((اخلاق بین المللی)) ضابطه کاملاً "دوگانه ای وجوددارد.

قصدمن از همان هنگام خروج ازایران این بود که برای معالجه به امریکابروم؛ ولی درزمان اقامتم درمراکش شروع به دریافت پیامهای شگفت انگیزی ازجانب دوستان خودم دراین کشورکه بادولت مرکزی درارتباط بودند؛ و ازجانب منابعی که درداخل حکومت کارترکار میکردند؛ کردم که هرچندغیردوستانه نبود؛ ولی خیلی معنی دار بود. مثلاً" بمن گفته میشد که شایدکنون وقت مناسبی برای آمدن شما نباشد و شاید بهتر باشد که این کاررا به وقت دیگری موکول کنید. درآموقع خودم نیز احساس میکردم که تمایلی بدین سفرندارم؛ زیرا هیچوقت مایل نبوده ام به جایی بروم که خواهان حضور من نیستند. وانگهی بیش ازپیش متوجه میشدم که آمریکاکچه نقشی اساسی درجریان حوادثی که این وضع را درکشور من پدید آورد؛ ایفا کرده بود.

بجای آمریکا به باهاماس رفتم؛ که سرزمین زیبایی بود؛ ولی اقامت من و خانواده ام در آنجا با آرامشی که خواست من بود؛ همراه نشد زیرا که قسمت اعظم وقت من در آنجا صرف اطلاع بر وقایع ناراحت کننده تهران میشد. دادگاههای رژیم کار خود را آغاز کرده بودند و دوستان و همکاران من یکی پس از دیگری به جوخه های مرگ سپرده میشدند و خانه هایشان غارت و اموالشان ضبط و مصادره میشد. اعدام امیرعباس هویدا فقط مقدمه ای بر این سلسله کشتارها بود.

ارتباط من درباهاماس با آمریکایی بسیار محدود بود و سفیر آمریکادراین کشور تنها یکبار درواخر مدت اقامت من بامن تماس گرفت؛ البته

از مجاری مختلف بمن اطمینان داده میشد که اگر احتیاج به معالجه داشته باشیم راه آمریکابروی من باز است. با وجود این واشینگتن نه تنها میل به چنین مسافرتی نبود؛ بلکه بطور روزافزونی حتی نسبت به حضور من در باهاماس نیز ابراز ناراحتی میکرد؛ و احتمالاً این موضوع رابه دولت باهاماس نیز اطلاع داده بود. سه هفته پیش از پایان مدت اعتبار روادید ما؛ مقامات رسمی در پاسخ مراجعه دستیاران من؛ قول دادند که در عرض یک هفته ترتیب تمدید روادید ما را خواهند داد. بهمین جهت اوراق و مدارک لازم در این باره به مراجع مربوطه تسلیم کردیم؛ ولی ده روز پیش از انقضای مدت اعتبار روادیدها به ما اطلاع داده شد که این روادیدها تمدید نخواهند شد. درباره علت این تصمیم نه توضیحی بماداده شد؛ نه اظهار تاسفی شد و نه آمادگی برای مذاکره نشان داده شد.

در آن هنگام اطلاعات من در این مورد محدود به سوء ظن های مبهمی بود؛ ولی امروز فرضیات روشنی برای درک علت این تغییر روش دارم. باید متذکر شوم که نفوذ انگلستان در این مجمع الجزایر که قبلاً مستعمره این کشور بوده است؛ کماکان زیاد است و من سوء ظن فراوانی نسبت به اعمال نفوذ دولت انگلستان درباره اتخاذ این تصمیم دارم که هیچوقت نتوانسته ام به علت آن پی ببرم. همانطور که پیش از آن؛ در تمام طول ماههای آخر اقامت در ایران نتوانستم بفهمم که علت تغییر روش سیاست آمریکا از یکروز تا روز دیگر چیست و آنچه از طرف این دولت بمن گفته میشود تا چه اندازه قابل اعتماد است.

کشور مورد ترجیح من برای اقامت مکزیک بود که در زمان سلطنتم بدانجا سفر کرده بودم و نسبت بدان علاقه ای خاص داشتم. علاوه بر آن میان من و رئیس جمهوری این کشور که در آن موقع وزیر دارایی مکزیک بود روابط دوستانه برقرار بود در مکزیک در محلی در کونراواکا در فاصله یکساعت و نیمه مکزیکوسیتی اقامت کردیم که اقامتگاه مطلوبی بود؛ هر چند که پشه های بسیار مزاحمی داشت. در آن موقع هنوز وضع مزاجی من وخیم نشده بود. مردمی که با آنها برخورد داشتم؛ خونگرم و مهربان بودند و بطور کلی محیط برایم آرامش بخش بود اکنون وقت و آرامش آنرا داشتم که درباره جنبه های ژئوپلیتیک تحولاتی که در ایران روی داده بود؛ بیندیشم و آنها را ارزیابی کنم.

\*\*\*\*\*

در این میان ایران پیوسته بیشتر در گرداب هرج و مرج فرو میرفت ملتی که من آنرا به سوی ترقی و اعتماد بنفس و نیرومندی رهبری کرده بودم اکنون زخم خورده و سرکوفته به خاک مذلت افتاده بود. به مردم ایران بطور پیگیر گفته میشد که مردمی محروم و فقیر بیش نیستید.

حقوق زنان که من آنرا باتلاش بسیار برپایه موازینی مترقی استوار کرده بودم جای خود را به ظلمت و جهالتی قرون وسطانی سپرده بود. پروژه های فراوانی که اجرای آنها در زمان من آغاز شده بود؛ متوقف شده بود. اصولاً "آخوندان" به انجام طرحهایی از قبیل راکتورهای هسته ای چه علاقه ای میتوانستند داشته باشند؟

بانگرانی از خود میپرسیدم که تکلیف آنها به مدارس؛ بیمارستانها؛

دانشگاهها؛ سازمانهای اجتماعی و آئمه کارخانه های تازه ای که در حال ساختمان بودند چه خواهند شد؟ برنامه هائی طرح کرده بودم که ایران بزرگترین تولیدکننده کودشیمیائی جهان شود. چه آرزوهائی و چه عاقبتی!! این کاپوس در شبی که مکزیک را بمنظور معالجات پزشکی به مقصد نیویورک ترک گفتم بیش از هر چیز دیگر مرا رنج میداد.

این سفر با وقایع مضحکی نیز همراه بود. مثلاً "در فرودگاه نیمه راه" (فورت لادریدیل) که در آنجا برای سوختگیری فرود آمدم؛ مامور گمرک از خلبان پرسید که آیا ماگیاه و تخم سبزی برای کاشتن همراه داریم؟

در بیمارستان نیویورک دوا طاق در طبقه هفدهم بمن اختصاص داده شده بود و چند اطاق پیرامون آن نیز در اختیار خانواده من بود. بیست و چهار ساعت پس از ورود تحت عمل جراحی قرار گرفتم. دو روز بعد؛ شصتمین سالروز تولد خودم را در حالیکه احساس اعاده سلامتی میکردم؛ همراه خانواده ام در اطاق بیمارستان برگذار کردم. احساساتی که بدین مناسبت از سراسر جهان نسبت بمن ابراز شد مایه دلگرمی من بود. اطاق من در بیمارستان بصورت یک مغازه گلروشی درآمده بود. خواهش کردم گلهارامیان سایر بیماران توزیع کنند.

هزاران نامه و تلگرام نیز برای من رسید و تلفن در تمام روز قطع نشد. یکی از نویسندگان نامه ها از من دعوت کرده بود به خانه و مزرعه او در کناریک دریاچه بروم که در آنجا در محل امنی خواهم بود. برخورد دوستانه و ساده افراد عادی آمریکائی همواره مایه خوشوقتی من بوده است.

متأسفانه این روش درست عکس روش دولت این کشور و رسانه های گروهی آن است. این رسانه ها؛ همیشه تظاهراتی را که علیه من صورت میگرفت خیلی پرآب و تاب تر از آنچه واقعا بود منعکس میکردند و در عوض تظاهرات موافق مرا نادیده میگرفتند.

مثلاً "بیاد دارم که در آخرین سفر رسمی من به آمریکا در سال 1977 در شهر ویلیامزبورگ در حدود پنجاه نفر علیه من تظاهر کردند؛ در صورتیکه تعداد کسانی که همان موقع و در همان شهر بنفع من تظاهر میکردند از پانصد نفر متجاوز بود. ولی وسائل خبری این نسبت را درست و ارو نه کردند و علاوه بر آن این پرسش را مطرح ساختند که چه کسی برای این تظاهرات به طرفداران شاه پول داده است؟ اما هیچکس این سوال را در پیش نیاورد که چه کسی برای انجام تظاهرات ضد شاه پول داده است؟ چیزی که مسلم بود؛ این بود که به اشکال ممکن بود این افرادی که نقاب بر صورت زده بودند اماموهای طلایی و پوستهای کاملاً سفیدشان از بیرون نقاب پیدا بود؛ ایرانی باشند.

\*\*\*\*\*

در مدت اقامت من در بیمارستان نیویورک پرزیدنت کارتر نه برای من پیامی فرستاد و نه با تلفن احوالی پرسید و نه اجازه داد که هیچ مقام عالیرتبه حکومت او این کار را بکند. دو هفته پس از ورود من به بیمارستان؛ گروهی از افراطیون مذهبی در روز سیزدهم آبانماه سفارت آمریکا را اشغال کردند و بیش از پنجاه نفر را در آنجا بگروگان گرفتند. درباره این کار زشت که

بسنام ((تنبیه)) آمریکا با خطر پناه دادن به من برای معالجات پزشکی انجام گرفت؛ چیز زیادی ندارم که بگویم؛ زیرا که حتی امروز هم ممکن است هرگونه اظهار نظر من در این مورد به اشکال تراشی در حال مشکل تعبیر شود. ولی میتوانم بگویم که این حادثه در زندگی شخصی من تاثیر عمیقی گذاشت؛ زیرا با وجود آنکه هنوز واشینگتن تماس مستقیمی در این زمینه با من نگرفته بود؛ قرآن موجود جای تردیدی نمیگذاشت که دولت آمریکا مایل است در اولین فرصت ممکن از این کشور خارج شوم.

روز هفدهم آبانماه رسماً تمایل خویش را به ترک آمریکا اعلام کردم با این اظهار امید که خروج من کار آزادی گروگانها را در ایران تسهیل کند. هر چند که تشخیص پزشکان این بود که در شرایط مزاجی من ممکن است مسافرت برایم خطر مرگ به همراه داشته باشد.

نخستین واکنش در برابر پیام من از واشینگتن ابراز نشد؛ بلکه از قاهره ابراز شد. پرزیدنت سادات اشرف غریال سفیر مصر در آمریکا را نزد من به بیمارستان فرستاد و دعوت کرد که برای ادامه معالجه به قاهره بروم. بدیهی است این دعوت مرا عمیقاً تحت تاثیر قرارداد؛ ولی مایل نبودم با قبول آن برای دوست خودم مزاحمتی ایجاد کنم. قصد من این بود که دوباره به مکزیک بروم و بخاطر داشته‌ام که پرزیدنت لویز پرتیلو در دو فرصت مختلف بمن گفته بود که مکزیک را خانه خودتان بدانید و خبرهانی که در مطبوعات آمریکا منتشر میشدند نیز نشان میداد که دولت مکزیک موافقت خود را با بازگشت من بدین کشور به دولت آمریکا اطلاع داده بود.

یکبار دیگر من آنچه را که گفته شده بود؛ باور میکردم زیرا با همه دورنمایی که از غرب دیده بودم هنوز اعتماد خود را بدان بالمره از دست نداده بودم و فقط امروز؛ آنهم با اکراه بسیار در این باره اظهار نظر میکنم. ولی این واقعیت برایم روز به روز روشنتر میشود که سیاست غرب در ایران و اصولاً در تمام جهان به نحو خطرناکی کوتاه بینانه و در برخی موارد نیز بکلی بیمعنی و حتی جنون آمیز است. بعنوان نمونه ای بر آنچه این نتیجه گیری را برای من تائید میکند؛ میتوانم به مذاکرات اخیری از جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد که از تلویزیونها پخش شد و در آن موضوع بحران گروگانگیری مورد بحث قرار گرفت؛ اشاره کنم.

آقای آنتونی پارسونز نماینده انگلستان در سازمان ملل متحد؛ که من او را بر صفحه تلویزیون میدیدم؛ یکسال پیش از آن ((سفیر ملکه انگلستان)) در تهران بود و من بدشواری میتوانم آنچه را که باگوش خودم شنیدم؛ باور کنم که همین شخص در شورای امنیت میگفت: بگذارید اینها ببینند اصول انقلاب خودشان را برای ماتشریح کنند؛ و منظور او از ((اینها)) اعضای شورای انقلاب ایران بودند که تا آن موقع آنهمه مردم بیگناه را کشته بودند. این همان پارسونز بود که در اواخر سال 1978 وقتیکه من تصمیم به برگزاری انتخاباتی کاملاً آزاد داشتم بمن میگفت که اگر در این انتخابات شکست هم بخورم و بالنتیجه تاج و تختم را از دست بدهم؛ نام من در تاریخ بعنوان زمامداری که در راه آرمانهای دمکراتیکش فداکاری کرد؛ ثبت خواهد شد. این بازی سیاسی یک نمونه کلاسیک از ضوابط دوگانه ای است که برای غرب در مسائل مختلف جهانی وجود دارد. بعنوان یک متحد غرب از من انتظار داشت که خودم را در راه آرمان دمکراسی غربی فدا کنم؛ بی آنکه متوجه این

واقعیت باشد که این اصول درکشوری مانندکشورمن نظیر آنچه درخود غرب اجرا میشود؛ قابل اجرا نیست. ولی همین غرب دمکرات از نمایندگان باصطلاح جمهوری اسلامی که همه آرمانهای غربی را به استهزا گرفته بودند؛ دعوت میکرد که به سازمان ملل متحد بیایند و اصول ((اخلاقی)) این جمهوری اسلامی را به هیئتهای نمایندگی سایرکشورها بیاموزند!

تهیه و تنظیم از: سازمان پیوند ایرانیان